

سیمای راستین خیام

(۲)

فردین شیروانی . حسن شایگان

ترکیب پیاله‌ای که درهم پیوست
چندین سرویای نازنین و کف دست
بشکستن آن روا نمیدارد مست
از بهر چه پیوست و ز بهر چه شکست

«و خداوندان قلم را که معتمد باشند ، عزیز باید داشت» . نفوذ صبح چون عملی بود ، در دوره‌ای بسر آمد ، لیکن آنچه خیام تأثیر نهاد ، به جهت فکری و عقلی بودن ، در تاریخ ادبیات ، بعنوان پدیده‌ای ارزشمند ، باقی ماند .

با آنکه خیام اهل تسنن بوده و صبح درجه تشیع قرار داشته ، در یک چیز با هم اشتراك داشتند و آن نفرت از یوغ تازیان و بیگانگان و عشق به استقلال ایرانی شکوهمند و آزاد بود ، همان ایرانی که خیام برای ویرانه‌هایش ندبه می‌کرد و صبح برای حصول اقتدارش جهاد و قتال . این رباعی معروف ، بازگوکننده غمی است که از ویرانی ، شکوه گذشته در دل او موج می‌زده :

مرغی دیدم نشسته بر باره طوس
در پیش نهاده کله کیکاووس
با کله همی گفت که افسوس افسوس
کو بانگ جرسها و کجا ناله کوس

در اینجا ضرور است اشاره شود که این رباعی در عین حال گویای منظوری فلسفی و عمیق است : زوال تمامی تمدنها و انسانها ، بالاخره جغد و مرغ مرگ بر دیواره‌های ویرانه کاخها خواهد نشست و این زوال را فریاد خواهد کرد . گوئی اکنون «اسوالد اسپنگلر» با ما سخن می‌گوید ، چرا که این تاریخ‌دان نیمه‌فیلسوف آلمانی نیز معتقد بود که تمدنها چونان آدمها تولدی ، بلوغی ، زوالی و مرگی دارند . همینجاست که

آنها که افسانه‌سوار دبستانی ، یا خوبتر بگوئیم ، مثلث نظام‌الملك ، خیام و صبح را خلق کرده‌اند ، افرادی ساده و ناهوشمند نبوده‌اند ، بلکه خواسته‌اند سه تن از بزرگترین شخصیت‌های معاصر ایران را با نوعی پیوند معنوی بهم مربوط سازند . چرا که دست کم دو تن از اینان ، صبح و نظام‌الملك بر تاریخ عصر خود ، نفوذ و تأثیری عظیم و انکارناپذیر داشته‌اند ، بویژه که حسن صبح با آفرینش مذهب و مسلک نو بصورت یک عصیانگر ضد تازی درآمده بود .

از سوی دیگر این واقعیت را توان پذیرفت که ، صبح و خیام هر دو به معنی کامل کلمه ایرانی‌نژاد بوده‌اند ، با تمامی نبوغ و هوشمندی . و عشقی خارق‌العاده‌ای به فرهنگ و قومیت ایرانی .

عشق آتشین خیام به تمدن پیش از اسلام ایران را می‌توان شاهد مدعا آورد . بعدها خواهیم دید که خیام حتی در رباعیاتش یاغی‌گری می‌کند و با نیش طنزهای کفرآلودش که بقول ارنست رنان مورخ فرانسوی ، سابقه نداشته با تازی‌گری پیکار میکند ، تا آنجا که ققطی آن قاضی تازی در تاریخ‌الحکماء به صراحت تأکید می‌کند که اشعار خیام زهرآگین است .

درواقع خیام همان کاری را که حسن در زمینه سیاسی با توسل به خنجر انجام میداد ، در زمینه عقلی و ادبی و فلسفی ، با قلم بانجام میرساند که وجه اشتراکی است میان نیش خنجر صبح و نیش قلم خیام !
یاد آوریم ارزنده گفتارش را در «نوروزنامه» که گوید :

اشپنگر برای تمدن کنونی غرب انحطاطی قائل بود .

* * *

آنگاه که می‌گوئیم شعر خیام حاوی يك نگرش و درك کلی، آمیخته به بدبینی از تاریخ حیات آدمی است، گواهمان رباعی مذکور است . خیام می‌گوید نه طوس ، نه کاووس هیچیک جاودانه نیستند . اینجا می‌توان رگه‌های مشترکی میان فکر بودا که می‌گوید همه چیز فناپذیر است با خیام یافت . شاید نظاره جنگها و آشوبهای عصر سلجوقی ، و کشته شدن پی‌درپی اشخاص بزرگ و تحولات سیاسی آن عصر ، این بدبینی را در وی ایجاد کرد و دامن زد که همین تمدن سلجوقی نیز با تمامی شکوفائی و عظمت که از انطاکیه تا جیحون گسترده است ، محکوم به زوال و نابودی است ، گواينکه اشپنگر نیز در اوج عظمت تمدن آلمان ، زوال آنرا و حتی تمامی تمدن مغرب‌زمین را پیش‌گویی کرد .

پیش از آنکه در تجزیه و تحلیل شعر و شرح فلسفه خیام پیش‌تر رویم ، ضرور است که به ذکر يك نکته تاریخی درباره زندگی خصوصی خیام بپردازیم .

در آغاز مقاله ، سخن از سیدار دبستانی بود و اینکه چسان افسانه افسونگر مزبور مستشرقان و مورخان را برسر دعوائی کهنه به ستیز کشانده است . میدانیم که «ابن‌اثیر» در تاریخ الکامل ، آنجا که از حوادث سال ۶۷۷ هجری یاد می‌کند ، می‌نویسد که نظام‌الملک به فرمان ملک‌شاه گروهی از «اعیان منجمین» را برای رصد و تدوین تقویم جلالی در بزرگترین کار علمی عصر ، به همکاری و اهتمام فراخواند . بن‌اثیر نام خیام را در کنار منجم مشهور دیگری بنام «امام محمد اسفزاری» یاد می‌کند که در این وظیفه با خیام چونان دیگر همکاران ، مشارکت داشته است . یاد آوریم سخن پژوهش‌مندان تقی‌زاده را که مصرأ معتقد بود ، خیام در این انجمن علمی ، سمت ریاست نداشته است ، به‌استناد دو دلیل . نخست اینکه خیام در آن روزگار هنوز نسبتاً جوان بوده و دیگر آنکه در میان دعوت شدگان ، افراد با تجربه‌تر و کارآمدتر و شهره‌تر از او حضور داشته‌اند .

اینک اگر سال ۶۷۷ هجری را بخاطر بسپاریم و بعد به سراغ چهار مقاله نظامی عروضی سمرقندی برویم ، توجه خویش را به این عبارات معطوف می‌داریم تا به‌رازی نهفته در زندگی خیام دست یابیم :

« در سنه ست و خمس‌ماه (۵۰۶) به شهر بلخ در کوی برده‌فروشان در سرای امیر ابوسعید ، خواجه امام عمر خیام و خواجه امام مظفر اسفزاری تزول کرده بودند ، و من بدان خدمت پیوسته بودم »

بدین‌سان باید توجه داشته باشیم که نخستین ملاقات بین این دو یار ، بسال ۶۷۷ هجری در اصفهان یعنی در محل انجمن و پایتخت

سلاجقه و دیدار دیگر در شهر بلخ بسال ۵۰۶ هجری ، آنهم در حضور شاهدی چون نظامی عروضی که همیشه و همه‌جا اورا ستایشگر خیام یافته‌ایم صورت پذیرفته و از سوی دیگر نیک میدانیم که چون این دو سنه از جانب دومرجع موثق عنوان شده ، از تفریق این سنوات ، می‌توان دانست که پیوند دوستی این دو مرد دانش ، ۳۹ سال بطور قطع به درازا کشیده است ؛ و اگر فرض را بر آن بگذاریم که پیش‌از سال ۶۷۷ هجری و بعد از سال ۵۰۶ هجری (خیام یازده سال دیگر یعنی تا سال ۵۱۷ هجری حیات داشته) ارتباط و سلوکی با یکدیگر نداشته‌اند ، سی‌ونه سال مزبور قطعی است .

این نمونه تاریخی نشانه و گواهی است بر اینکه اغلب مورخان و پژوهشگرانی که درباره زندگی خیام قلم زده‌اند ، ذهنشان بیشتر زیر تأثیر افسانه بوده تا واقعیت‌های تاریخی . بجز این ، توجه به يك نکته دیگر نیز ضرور است و آن اینکه خیام از آغاز جوانی باهم‌اندیشان خویش بویژه دانشمندان ریاضی آنس و سلوک داشته ، تا مردانی با حرفه‌های دیگر ، و به‌یقین می‌توان اعتقاد داشت که بخلاف امروز ، خیام قرن پنجم بیشتر به ریاضی و نجوم ، شهره بوده است ، چرا که پس از مرگ و انتشار اشعارش ، رفته رفته ، بعد و جنبه شاعری او بر بعد علمی‌اش چیره شد ، و نهفته و نگفته نماند که امروز شهرت خیام در شرق و غرب نه‌بخاطر مقام علمی او ، بل که یکسره در گرو مقام ادبی‌اش و به وثیقه رباعیات جاودانه اوست . خیام شاعر ، گستاخانه ، خیام ریاضی‌دان را به مظلومه فراموشی سپرده است . این ترجمه انگلیسی رباعیات اوست که پس از انجیل پر فروش‌ترین کتابهاست ، نه ترجمه «جبر و مقابله» اش .

* * *

اگر سخن «شهرزوری» را باور داشته باشیم ، زمانی خیام در اصفهان کتابی را هفت‌بار خواند و چون به‌نیشابور بازگشت ، آن کتابرا از حفظ کلمه به کلمه بروی کاغذ آورد ، و چون شاگردانش آنرا با نسخه اصلی مقابله کردند ، فقط به اندک اختلافی برخوردند . شهرزوری راجع به محتویات کتاب اشارتی ندارد و حتی نام نویسنده و خود کتابرا نیز برای ما بیان نمی‌کند ، اما از آنجا که این کتاب نمی‌توانسته اثری فلسفی و ادبی یا تاریخی باشد (چرا که نقل کلمه به کلمه چنین اثری امکان‌پذیر نیست) به‌این نتیجه میرسیم که آن ، کتابی در زمینه دانش ریاضی بوده ، و این امکان را که خیام فرمولها و محتویات آنرا به‌حافظه بسپارد و بعداً آنها را بروی کاغذ آورد بدست می‌داده است .

گواينکه هدف نویسنده ، بیان قدرت حافظه خیام است ، لیکن این گونه جزئی‌پردازی‌های مبالغه‌آمیز و حاشیه‌نویسی غیر لازم ، عموماً کار را از يك روش پژوهشگرانه دور می‌سازد .

جهان ، بر زبانها جاری . يك انگلیسی می گفت ترجمه یکی از رباعیات خیام را حتی کودکان دبستانی در انگلستان چنان ضرب المثلی از حفظ می خوانند :

تنگی می لعل خواهم و دیوانی
سد رمقی باید و نصف نانی
وانگه من و تو نشسته در ویرانی
خوشر بود آن ز مملکت سلطانی

که بیت اول این رباعی بصورت دیگری نیز نقل شده است :

گردست دهد ز مغز گندم نانی
وز می دومی ، ز گوسپندی رانی
وانگه من و تو نشسته در ویرانی
خوشر بود آن ز مملکت سلطانی

تمامی مستشرقین که به زبان فارسی احاطه داشته اند ، تصریح کرده اند که فیتزجرالد از عهده ترجمه این رباعی بخوبی برآمده است :

A Book of Verses underneath the Bough,
A Jug of Wine, a Loaf of Bread-and Thou
Beside me singing in the Wilderness-
Oh, Wilderness were Paradise enow!

البته درخصوص ترجمه و برداشت فلسفی و ادبی فیتزجرالد بعداً مفصلاً بحث خواهیم کرد . اینک باید دید که این کتاب کوچک حاوی چه فلسفه و کیمیائی است که پیامش جهانگیر شده ، و چرا دنیا از میان تمامی آثار خیام این یکی را برگزیده است ؟ مگر در این چند رباعی چه رازی نهفته که با هر روح سرگشته و آواره ای از اعماق ، سخن می گوید ؟ و بقول ویل دورانت چه امری غیر از فلسفه به شعر خیام ، اینهمه عظمت بخشیده است ؟

اگر در تاریخ ادب پارسی به شتاب مروری کنیم ، خواهیم دید که پیش از خیام ، شاعران بسیاری بوده اند که شعرشان را با حکمت در آمیخته و معجونی شگرف و کمیاب از شعر و فلسفه آفریده اند . به ناصر خسرو آن داعی بزرگ ، اشارت رود که در اشعارش گاه سیمای يك مرد دین و گاه چهره يك عصیانگر بی دین را دارن تا آنجا خطاب به خدا گوید :

اگر ریگی به کفش خود نداری
چرا بایست شیطان آفریدن ؟

اما اینجا آشکارا می بینیم که سرکشی ناصر خسرو از حدی متعارف تجاوز نمی کند . اعتراض ناصر خسرو در این بیت بمسأله آفرینش شیطان است . چرا شرور و پلشتی باید در دنیا وجود داشته باشد ؟

در حالیکه شخصی چون ابوالحسن بیهقی که مورخ موثق و معتمدی است از قول امام محمد بغدادی می نویسد که خیام تا دم مرگ کتاب شفای ابن سینا را مطالعه می کرد ، و چون به فصل « واحد و کثیر » رسید ، خلال طلا را لای اوراق کتاب نهاد ، بپاخواست ، دوستان را بخواند ، وصیت کرد ، آنگاه نماز گزارد و از درگاه خداوند طلب بخشایش و آمرزش کرد و جان سپرد .

در اینجا بیهقی از شفای ابن سینا نام می برد ، کتابی که یکی از بزرگترین شاهکارهای فلسفی اسلامی است ، و تا واپسین دم حیات ، مونس خیام بوده است . این نشان میدهد که خیام تا چه حد به فلسفه مشائی و ارسطویی وابسته بوده است . از همینجا تضاد میان اندیشه خیام و تفکر غزالی ، معاصر بنامش روشن تر می شود . میدانیم که امام غزالی سخت بر ارسطو ، فارابی و ابن سینا می تازد ، اما خیام سرسپرده حکمت آنان بشمار می آید . اقلیدس ، آپولونیوس و ارسطو برای خیام نامهای مقدسی بودند ، وابستگی فلسفی و فکری عمر خیام به حکمت مشائین ، نشان میدهد که او تا چه حد از عرفان و تصوف و فلسفه نو افلاطونی دور بوده است . اگر بیهقی بدرستی از امام محمد بغدادی نقل کرده باشد (گویا بغدادی داماد خیام بوده است) نشانه آنستکه ما با يك فیلسوف مشائی و ارسطویی سروکار داریم که عقل و منطق را معیار و ترازوی شناخت و حل تمامی مسائل معضله میدانند .

فیلسوفان مشائی یعنی پرهانی و عقلی که منطق ارسطو به مثابه کتاب مقدس آنهاست ، اغلب آدمهائی خشک و بی ذوق و حسابگر و محافظه کار بوده اند و جای شگفتی است که عمر خیام از میان این گروه سر برداشته و در قلمرو ذوق و هنر چنان ستاره ای به درخشش درآمده است .

کتاب رباعیات عمر خیام ، کوچکترین دیوان شعر در تمامی ادبیات جهانست . و اگر از مجموعه اشعار «سافو» شاعره یونانی و کتاب شعر «هاینریش هاینه» شاعر آلمانی و قطعات کوتاه ابوالعلائی معری بگذریم ، بزرگ قاطع می توان ادعا کرد که عمر خیام از تمامی شاعران گزیده گو ، کمتر در سفته است . دیوان اشعارش به قول «ادوارد فیتزجرالد» در قفسه کتابخانه جای کمی را اشغال می کند ، و اگر بخوایم این کتاب کوچک کم حجم را در کنار شاهکارهای ادب پارسی قرار دهیم ، خواهیم دید که در کنار آثاری چون دیوان کبیر شمس ، مثنوی معنوی ، کلیات سعدی و دیوان همایونی حافظ ، همان حکایت فیل و فنجان را بخاطر می آورد ، اما از جهت مفهوم باید بخاطر آوریم سخن ارزنده آن ظریف را که گاه آدمی با سرودن يك دیوان شعر ، شاعر نیست و گاه با سرودن يك بیت ، شاعر است . حال می توان پرسید چرا امروز همین کتاب کوچک مرزهای شهرت و آوازه را درهم نوردیده و ابیات آن در دورترین نقاط

چرا که پرسش‌های او همه بی‌پاسخ می‌ماند. هر رباعی او یک سؤال ازلی و ابدی است. انسان می‌تواند سؤال را نفی کند اما همواره در پاسخ دادن به آن درمی‌ماند. حتی نفی سؤال نیز معلول همین درماندگی است. سؤال او ورای خلقت شیطان است.

* * *

بر حجم کتاب کوچک خیام به مرور ایام افزوده شده است، و بقول هدایت هر آخوندی که شراب نوشیده و از سر مستی رباعی‌بی سروده که مفهومی مغایر با معتقدات مذهبی عامه داشته، آنرا از ترس تکفیر به خیام نسبت داده است (شعر بدگفتن ونسبت به حریفان دادن) از همین رو تعداد ۶۶ و یا ۷۲ رباعی اصیل خیام، رفته‌رفته سر از هزار و صدواندی رباعی درآورده است، و بنظر میرسد که براین تعداد درآئیه نیز افزوده شود. خوشبختانه استاد جلال‌الدین همائی خیام‌شناس معروف با ابداع سبک و روشی نو در نقد ادبی توانسته بسیاری از رباعیات مشابه و تقلیدی و بدلی را از ترانه‌های اصیل، باز شناسد و بر آنها خط بطلان کشد که در اینجا اساساً از بحث و پژوهش ما خارج و اکتفا به همین اشاره بس است.

از آنجا که خیام شاعر و فیلسوف مادی است، فکر او درمحور نیستی، با تفکر و فلسفه الهیون کاملاً مغایر است. مثلاً افلاطون که بزرگترین نماینده و معترف این مکتب است اعتقاد داشت که بعد از مرگ، روح باقی می‌ماند و به حیات دیگر که جاودان است، در قلمرو عقول و مثل عروج می‌کند. از اینرو جسم به مثابه زندان و قفس روح است، هر چه زودتر این قفس بشکند، روح زودتر می‌رهد. اما مسأله به این شکل برای خیام مطرح نیست، چرا که او اساساً به روح اعتقاد ندارد، پس فقط می‌ماند جسم و استحاله ذرات مادی. دستی که امروز بر گردن یاری پرپیچهره و سیه‌چشم و مشکین‌مو حلقه شده است، فردا دسته کوزه می‌شود. حال روح به کجا می‌رود و اساساً وجود ندارد یا نه، برای خیام خالی از اعتبار است. برای او در همه حال تحول مادی، گردش ذرات و بینش مادی اهمیت دارد و در ورای ماده جز خلاء و نیستی، هیچ چیز متصور نیست. همینجاست که نقطه عزیمت و آغاز یأس خیام است. چرا که اگر او به جهانی دیگر اعتقاد داشت، این یأس لازم نمی‌آمد و می‌توانست با رغبت مرگ تن را تحمل کند و به سرای باقی بشتابد. در این رباعی که به‌اواخر عمر درازش سروده، این یأس و ترس از نیستی بخوبی مشهود است:

من دامن زهد و توبه طی خواهم کرد
با موی سپید، قصد می‌خواهم کرد

افلاطون یکجا گفته است: فلسفه، اندیشه کردن درباره نیستی است. و کدامین شاعر فیلسوف چونان خیام در نیستی اندیشه کرده است؟ اندیشه او دائم درحول و حوش مرگ دور میزند و به اسطوره‌های مذهبی، شیطان، جن و پری و قصص تورات و اینگونه مطالب، کاری ندارد. برای خیام، انسان و سرنوشت او مطرح است، و از اینرو با شاعرانی چون حافظ و جان میلتون که جایجا در آثارشان از اسطوره و استعارات و امثال وحکم و فرهنگ مذهبی الهام جسته‌اند، بیگانه است. گویانکه خیام نیز به‌نوبه خود همچون هر شاعر و حکیمی از مقداری اسطوره ارتزاق و استفاده می‌کند، اما آنچه او بکار گرفته غالباً از افسانه‌ها، فرهنگ ملی و نیاکان ایرانی خویش بوده است. بدین معنا که خیام در رباعیات خود به پادشاهان اسطوره‌ای ایران زمین چون کیکاوس، کیخسرو، جمشید و بهرام اشاره می‌کند، قهرمانان او عموماً ایرانی‌اند لیکن همین قهرمانان و سرنوشت نافرجام آنان می‌تواند ضابطه‌ای برای سرنوشت تمامی انسانها بحساب آید. خیام با بازیگران آسمانی، ملائک و شیطان و اینگونه مقولات سروکاری ندارد. و این‌گواه بر آنستکه تفکر خیام یکسره دور از تعصبات مذهبی و درباره زندگی و فرجام آدمی است. همین تفکر مدام و بی‌امان درباره نیستی است که به شعر خیام رنگ و لحنی یأس‌انگیز داده و هرگونه وجد و شور و حال عارفانه و آسمانی را که در اشعار حافظ و میلتون تموج دارد از شعر او زدوده است، و از همین روست که شعر خیام در شمار ساده‌ترین اشعار ادبیات جهان بشمار می‌آید و همین سادگی آمیخته بانسجام و استحکام شعر او، موجب شده که ترانه‌هایش در سراسر گیتی در نزد هر قوم و ملت، با هر زبان و فرهنگ، مورد پسند واقع شود. به عبارت دیگر چون اشعار خیام به خلاف شعر حافظ و میلتون رنگ مذهبی ندارد، توانسته پیام فلسفی خود را به سراسر عالم و تمامی بشریت ابلاغ کند. تطبیق میان اندیشه او و ناصر خسرو از این‌رو معتنم است، که پرسش خیام فکر بشر را از بدو خلقت مدام عذاب داده است:

ترکیب پیاله‌ای که درهم پیوست
شکستن آن روا نمیدارد مست
چندین سر و پای نازنین و کف دست
از بهر چه پیوست و ز بهر چه شکست؟

گفتیم شعر خیام لحنی یأس‌آمیز دارد. در شعر او غمی نهفته است، لیکن نه غمی عاشقانه و شاعرانه، بل دردی عمیق. دردی که بیانش بیک نجوا می‌ماند تا بیک ناله. رباعی خیام، دوییتی با با ظاهر نیست. درد خیام، دردی عقلانی و فلسفی است، درد فرزانه‌ای است فیلسوف، دردی آمیخته به یأس.

بیمانه عمر من به هفتاد رسید
این دم نکنم نشاط، کی خواهم کرد؟

می خور که هزاربار بیشتر گفتم
باز آمدنت نیست، چورفتی، رفتی

با اینهمه نباید فراموش کنیم که یأس و بدبینی خیام که زائیده فلسفه انتخابی اوست، محدود به ثغور و حدودی است که از آن تجاوز نمی کند. بدبینی خیام به حد بدبینی بودا، ابوالعالی معری و شوینهاور نمی رسد، زیرا زندگی به چشم خیام کشتزاری زیباست که باید در کنارش نشست و لب به می تر کرد.

در فصل بهار اگر بت حور سرشت
یک ساغر می دهد مرا بر لب کشت
هرچند به نزد عام این باشد زشت
از سگ بترم اگر کنم یاد بهشت

ناتمام

* این رباعی از جمله رباعیات سیزدگانه موجود در کتاب مونس الاحرار است که دوست و اندی سال پس از خیام نگارش یافته و بخاطر قرب زمانی و یکدست بودن معانی فلسفی در آنها، اکثر خیام‌شناسان ایرانی در اصالت آن متفقند.

علمای مادی و طبیعیون اعتقاد داشتند که انسان از ترکیب چهار عنصر مادی آب و آتش و باد و خاک، زیر تأثیر هفت کوكب آسمانی پدید آمده و این خود گواه دیگری است بر اینکه خیام نیز جزو همین دانشمندان مادی بحساب می آید.

این عدم اعتقاد او به دنیای دیگر و چسبیدن دو دستی به همین دنیا به عنوان اولین و آخرین پایگاه و اینکه بعد از آن نیستی محض است، چنان هراسی در دل او افکنده که از همه چیز دل می گسلد و از یأس فلسفی چابک و رندانه به سرداب خم‌های شراب نقب می زند. شراب در شعر او مظهر تمام زیباییها، خوبیها و لذات این جهانست. و چون ساقی این شراب را در ساغر کند، سرمستی و سبکبالی از حد بگذرد.

این فلسفه بخاطر آسان‌گیری جهان و عدم اعتناء و پشت پا زدن به ظواهر زندگی و نوعی تمتع مدام از لذایذ و تبلیغ خستگی‌ناپذیر می و ساقی و اینکه زندگی زیباست لیکن پایدار نیست و آدمی وابسته یک دم است، فلسفه‌ای است که همیشه مذاق‌ها را خوش می آید. چقدر آرامش بخش است که پس از آشنائی و برخورد با دهها شاعر عارف‌پیشه و صوفی مسلک که مدام زندگی دنیوی را نکوهیده‌اند، ناگاه با شاعر فیلسوفی روبرو می شویم که در گوش نجوا می کند و می گوید این خانه واپسین است. هرچه هست همینجاست:

ای آنکه نتیجه چهار و هفتی*
وز هفت و چهار، دائم اندر تفتی

شروېشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی